

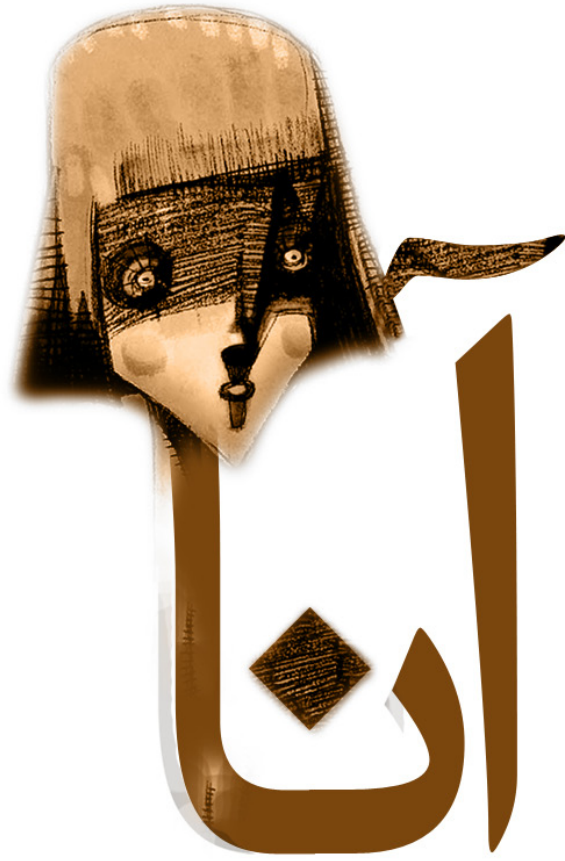


مجموعہ نثر و شعر

فرشید حاجے زادہ

Anna
Farshid Hajy Zadeh





فرشید حاجے زادہ

Anna

Farshid Hajy Zadeh

عنوان : آنا

شاعر : فرشید حاجی زاده

مشخصات ناشر : نشر الکترونیک مایا

رده بندی / موضوع : ادبیات - شعر فارسی

شماره کتاب : ۹۰۱۱۲

طرح جلد و صفحه آرایی : جمال ذوالفقاری

نوبت نشر : چاپ اول - زمستان ۱۳۹۰

کلیه حقوق این اثر متعلق به نشر ادبی مایا و برای شاعر محفوظ است .

www.mayaword.com
maya.word@yahoo.com



آنا

فرشید حاجی زاده

Anna

Farshid Hajy Zadeh



یک سروده

فرشید حاجی زاده - ۱۳۹۰/۱۰/۱
ایران - جنوب اش

(۱)

الو... الو...
وصل کن مرکز
رفته است
آنا را بیاورد

ناف آنا از آسمان پیدا بود
از میان پیراهن پاره‌ی من
ریسمانی را به هوا بردند
سنجاقک‌ها
تو گرفتی
من کشیدم
پایین افتادی
درست توی بغل مرد زن‌مردی همسایه

گاو بزرگ همسایه
ما را هم شیر می‌داد
هم شیره‌ی تو بر جان من تیغ می‌کشید
تلخ تلخ

تو هر روز شیرین می‌شدی و
گاز دندان‌های شیری
فریاد روی مچ‌ام می‌کشید:
هنوز زود است.

(۲)

لای درخت‌های خرما
هرچه هوا تاریک‌تر
شیرین‌تر

گاو بزرگ رفته
گوساله آورده

پیراهن تو کم‌کم بوی شیر
می‌کند مرا که ای زن - بور
خرمای خشک را نیش نزن
می‌ترسم بشکنند
پای این گوساله
که تو از من فرار می‌کنی

چه قدر می‌خواهم توی رودخانه بیافتی و
نجات‌ام دهی
تو را به خانه در آغوش بسپارم
به بابای بد اخلاقات
افسوس!

(۳)

آنا جان خوبی؟
من هم خوبام

نصف شهامت ام را امروز
شلیک هوایی کردم
اما اگر...
نمی گذارم این گاوهای آهنی
دشت تو را به دست خیش بسپارند

کشاله‌ی پای ام سوراخ شده است
چیزی نیست
روی دیوار سنگر با قرمز نوشته ام:
تا پای مرگ پایانی نیست
همان پایی که توی باغستان شکست
اما دیگر شاید...
راستی برای ام بنویس
با لنگه‌ی دیگر شرافت ام چه می کنی؟
این یکی را به جای پای مصنوعی
توی پوتین کرده ام.

(۴)

انبان انبان نی زار را به آتش خواهم کشید
 سر ام را بر بالای نی گذاشته‌ای
 سینه سینه آواز بخوانم
 وقتی شخم می‌زنم با خشم!؟

آمده‌اند از روستای بالا
 با کیسه‌های خالی تاق می‌زنند تو را
 گاو گاو!^۱
 نامرد برادر!
 دیگر من نمی‌خواهم این گوساله را به صحرا
 باید ببرم خود را ببندم بر بالای جهاز^۲
 تو موافق نبودی
 که این باد مرا در ساحل نگه‌دارد!

(۱) دو نفر که خواهر همدیگر را به زنی بگیرند و هر دو چیزی نپردازند. آیینی کهنه که گاو به گاو یا گو گاو نیز گفته می‌شود.

(۲) جهاز: جدای از بار و بنه‌ی عروس به گونه‌ای کشتی بومی نیز گفته می‌شود.

(۵)

شهرستان را می‌ریزم توی جیب‌های ام
 ساکی از نان و سفارش
 بر جاده‌های ناشناخته
 کول می‌کشم
 چشم‌های ام مشق سربالا می‌نویسند

یادام نمی‌ماند
 پوزخند تو بر کفش‌های وصله‌دار من
 آویزان شده خیال می‌کنم
 بارام سنگین شده است

روی صورت خیابان
 جیغ می‌کشد لاستیک
 من سوار می‌شوم
 باید عادت کنم به خنده‌های پلاستیک

چه قدر انگار تو همان آنایی
 که تفاوتی نمی‌بینیم!

جبر را لای پلک‌های ام
 سیگاری در دهان
 وجب به وجب هندسه‌ی این اتاق را می‌جوم
 نباید که بخوابم
 تو در این امتحان رفوزه شدی
 نمی‌خواهم که ببینم ات
 افسوس که فردا فریاد کشیدم
 آنا تو خرابام کردی.



آنا

چه قدر ازنگار تو همان آنایی
 که تفاوتی نمی بینیم!

جبر را لای پلک‌های ام
 سیگاری در دهان
 و جب به جب هندسی این اتاق را می جوم

نباید که این امتحان رفوزه شدی
 تو در این ام کاشیدم
 نخواهم که فردا فریاد کشیدم
 تمام کردی شهرستان را می‌دیزیم
 توی جیب‌های ام

ساکمی از نان و سفارش
 جاده‌های ناشناخته
 بر جاده‌های ناشناخته
 کول می کشم
 می‌های ام مشق سر بالا می نویسند

ازند
 هفتش های وصله‌دا
 می کنه
 ن

(۶)

من که خورشید را بنده نبودم آنا
 بیا ببین که چگونه
 چراغ گردسوز را به التماس افتاده‌ام
 تکلیف می‌برم
 لقمه‌ی نانی را با زغال
 روی رگ‌های ام می‌نویسم :
 باید زنده بمانم

سر ام مشق سرپایین می‌نویسد
 چه قدر این کار فرما
 نمی‌تواند بفهمد
 توی رگ‌های من نفت نمی‌دود
 قلب من تلمبه نیست
 آچار شده‌اند انگشت‌های ام
 دچار به زنده ماندن
 پلک‌های ام با فیدوس^۳
 فرو می‌افتند
 انگشت‌های ام را روغن می‌زنم هر شب
 مبادا ناهموار بچرخد
 این چرخ بد تولید

آنا تو فراموش نکن
 روزی من
 آدم بودم.

(۳) فیدوس : آژییری که در گذشته در صنعت نفت آغاز و پایان نوبت کار یا استراحت را اعلام می‌کرد .

(۷)

به گلستان متعهد خواهم شد
 خونام را با رغبت
 پای دفترخانه ضبط می کنند اما
 جای تو امن است
 این جا

باورم اما نمی شود
 گفתי آری
 دستهای ات را
 با دسته گل فشار می دادم
 گفתי یواش ...
 باید برویم

چه طور این همه شب
 از آغوش من فرار می کردی تا صبح؟!
 می دانی چه به روزام آورده ای؟!

اکنون آمده اند با دست بند
 دارند می برند مرا
 آنا!
 گلوی ات را زیاد
 خورده بودم؟!!



آنا

آنا زاده گلستان متعهد خواهد
 بخونام را با رغبت
 پای دفتر خانه ضبط می کنند اما ...
 جای تو امن است این جا

باورم اما نمی شود
 گفنی آری دست های ات را
 دست های گل فشار می دادم
 با گفنی یواش ...

آنا زاده گلستان متعهد خواهد
 بخونام را با رغبت
 پای دفتر خانه ضبط می کنند اما ...
 جای تو امن است این جا

باورم اما نمی شود
 گفنی آری دست های ات را
 دست های گل فشار می دادم
 با گفنی یواش ...

آنا زاده گلستان متعهد خواهد
 بخونام را با رغبت
 پای دفتر خانه ضبط می کنند اما ...
 جای تو امن است این جا

باورم اما نمی شود
 گفنی آری دست های ات را
 دست های گل فشار می دادم
 با گفنی یواش ...

(۸)

امروز مرا آزاد می‌کنند آنا
یک نان بربری هم به دستام داده‌اند

الو... الو...
خوبی آنا؟
من هم خوبم

چرا دهانات را باز و بسته می‌کنی؟
نمی‌شنوم تو را
فاصله زیاد است از بس
که پشت سرام صدایی فریاد می‌کشد: بزن!
می‌زنم
چه قدر پیراهن سرخ گل‌دار
به تنات می‌آید
ماه شده‌ای!
به تو می‌رسم
سنجاقک‌ها هم می‌آیند
نان را به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کنم
می‌خواهم بر لبانات بگذارم
نافام درد می‌کند
ریسمان تو در دست سنجاقک‌ها ست
بالا می‌روی داری
ماه شده‌ای عشق‌ام
ماه!

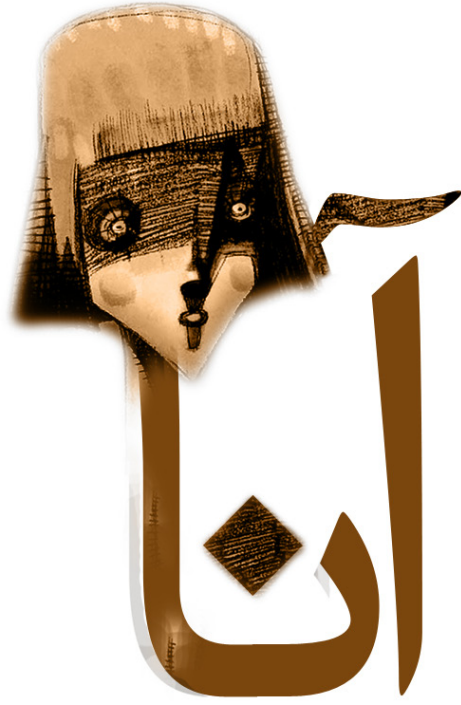
(۹)

آنا تو مقصر بودی
برای تمام خنده‌هایی که نکردی
بوسه‌هایی که ندادی
تمام این شعرهای سرخی
که به دیوار شتک می‌شود دارد
آنا نرو ...
دارم به سراغات می‌آیم
آنا ...



آنا

آنا تو مقصر بودی
 برای تمام خنده‌هایی
 بوسه‌هایی که ندادی
 تمام این شعرهای سرخی
 که به دیوار شتک می‌شود دارد
 آنا نرو ...
 دارم به سراغات می‌آیم
 آنا تو مقصر بودی
 برای تمام خنده‌هایی
 بوسه‌هایی که ندادی
 تمام این شعرهای سرخی
 که به دیوار شتک می‌شود دارد
 آنا نرو ...
 دارم به سراغات می‌آیم
 آنا تو مقصر بودی
 برای تمام خنده‌هایی
 بوسه‌هایی که ندادی
 تمام این شعرهای سرخی
 که به دیوار شتک می‌شود دارد
 آنا نرو ...
 دارم به سراغات می‌آیم



فریڈ حاجے زادہ